

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

مشرقی برنگ خاک بود و مثال آن بنی چون مردم روی چون کرس داشت و بر افسران همه از خرد و شهنشاه
 بودند بدست راست دستاری و بدست چپ ابر لقی از آنجینده داشت و خدام این یکل خاکی فام بودند و جامه های
 زرد و سفید پوشیدند و آنختری نقره با نخین عقیق داشتند برای بخور حبت لهار و امثال آن خنند و طعنا
 شیرین ساختند و علماء و قضات و وزراء و حکام در آن یکل برای گردنی و طالبان علم در آنجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودند
 کعبه مرغ از سنک سرخ بود و مثال آن بصورت مردی بود که افسر سرخ بر سر داشت و دست راستش فرو گذاشته بود و که سر
 خون آلود و رک داشت و دست چپش افراخته بود و تا زیاده آنچنین بخت داشت خدامش جامه های سرخ پوشیدند و آن
 مس داشتند و برای بخور سندر و سبختندی و طعناهای تلخ و تند ساختند و لشکران در گرد این یکل سیرا
 کردند و کسبده آفتاب بر عظیم بود که با خشت زبر آورده بودند و از درون مرصع قوت و لاس عقیق بود و تمثالی زین
 داشت بصورت مردی که او را دوسر بودی و بر هر سرتاجی مرصع بواقیت داشتی و هرج راهفت شاخ بودی و آن شاخ
 بر اسی نشانه بود و در ویش چون مردم بود و دنبالش چون شعبان در کردن قلاده مرصع داشت و در دست راستش عصائی از زرد
 بود و خدام این یکل زلفت پوشیدند و با تاج زرد و آنختری زردین که مرصع بودند و برای بخور و افروختن و خدایا
 تند خوردند و پادشاه را و کاند در جنب این یکل سدرای گردنی کعبه زهره از مر سفید بود و از درون همه بوی صافی
 کرده بودند و مثال آن بصورت مردی سرخ رنگ بود که بر سرتاجی هفت شاخه داشت و در دست راستش شیشه روغنی بود و در
 چپش شانه داشت خدام این یکل سفید پوشیدند و تاج مرصع بر دارید داشتند و آنختری باز جواهر شاداب کردند
 و برای بخور عیزان و مثال آن خنند و مآخذت این یکل مرزبان بود و مردان بد آنجا باز داشتند چنان شب که با شانه
 بران یکل میشد آنگاه زنان با خانه خویش در میفرستند و مردان بجلالت پادشاه بدان یکل با رمی خند و درین یکل طعنا
 چرب بختی میشد و خواتومان در آنجا بر ریاضت اقامت نمودند و در گرد آن برای نقاشان و مطربان و زرگران بودند
 عطار دیکو بود و مثال آنرا تنی چون ماهی و سری چون خوک بود و افسری بر سر داشت و یک دست سیاه و دیگر سفید بود و در
 راست خامه و در دست چپ دو اتی داشت و خادمان این یکل جامه آرزق پوشیدند و آنختری از زرد داشتند و در
 بخور مصطکی سوختندی و طعناهای ترش ساختندی و وزراء و عقلا و نهجیان طیبسان و طارن و محاسبان و طالع پران
 و تاجران و حماران و خیاطان بگرد آن یکل برای گردنی کسبده ماه بنر فام بود و مثال آن صورت مردم داشت که کلاه
 سفید نشسته و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دست برنجن در دست کرده و طوقی در گردن بسته نموده بدست راستش عصائی از
 یا قوت بود و بدست چپ شانه از زیمجان داشت و خدامش بنر و سفید پوشیدند و آنختری نقره بدست گردنی و برای بخور
 صحن عربی سوختندی و طعام شور خوردند و رسولان و جواسیس و کودکان و مسافران بگرد این یکل برای گردنی علی الجله
 خوردن گاه هر یک از صبح تا شام طعام آماده بود و بچکران از درون شمن من میگردند و در اشراف پارسا را طیبسان بود که بی کلفت خند
 بیاران کردند و برای مسافران و تهرودین نیز و هر یکل نمای دیکر بود که هر کس شهر درآمدی بد آنجا شدی و بهر چه شانه افادنی با
 داشتی مع القصد آیین باین پنج بود و بعد از یوزاسف نیز حکمای دیکر در هم دیدند و گفتند و عالم مثال صورت کواکب را باین
 دیده ایم و بد آنچه خود مدعی رویت بودند یکل کواکب را بر آورده که با آنچه مرقوم شد خالی از بیخود نیست و اما آنچه یوزاسف را که مقدم
 ۲۲۰۰ ایشان بود ابتدای ملک ملوک عادیان و بوسش شد و دو هزار و چهار صد سال بعد از یوزاسف بود

جلداول الكتاب اول نسخ التواريخ

اہل حرارت و زراعت و طائفہ چارم مردم پیشہ و روحرفتہ این چار را چون ارکان اربعہ سب بقای ملک و نسیب و
توقیر و تقسیم ہر طبقہ کمال اہتمام مرغی داشت و نیک کار ملکیت بروفق و نظام آمد گویند در زمانش سیصد سال تمام تخت مرصوف
ہرم سلم بودند چنانکہ در روز خردا و از ماہ فروردین بفرمود تا با تو ہمارا خردی بکنند پس از اہل قای معارج خداوندی تقاضای
خدائی نمود و بفسدہ ہوا در مثال او اصناف ہا پر اختہ با طرف ملکیت روان یافتند مردم بستایش و نیایش ان اقدام نمایند و بود
و سجود انام شمارند چون شانزہ سال در شرک الہی باشند اگر طایفی اعتصام بہت شد و عاد و برادرزادہ خود ضحاک را با مور فرمود
تا با مدوی نام محصور با صطخر در آمدہ اورا مستور نمود چنانکہ در جای خود کفہ خواہد شد چون ملک بضحاک انتقال یافت شد
مرت یکسال چون خورشید در بحاب غمول توری بود از ان پس کہ زمانش بپایان آمد و تکبیر ملازمان ضحاک شد و بکرم ان بادشاہ
صفاک با سخوان باہی کہ سورت مشار وشت اورا ہلاک کرد و از انجنان اوست کہ انجمنہ میفاج لہادات و شہادات اذراک
المنیات و ہم از اوست اَلَا یَا مُصْحَافِ اَجَابَکُمْ فَخَلَدُوْا حَسَنَ اَعْمَالِکُمْ وَنِیزَ اَوْ کُوْیْدُ مِسْرِ الزَّوَالِی الْمَعَادِ لَفَسَدُوْا اِنْ عَلِیَ الْعَمَلِ
گویند جمید ازین مدت کہ زندگانی یافت با نصد سال اہانتانی کرد

[illegible]

۲۴۶۹ جلوس فرزندان خون خوکا و تانک دو هزار و چهار صد و شصت و نه سال بعد از سقوط آدوم
چون خون خوکا و تانک که بعقیده ختایان پادشاه شصت و بیست است از ملوک چین چنانکه سبق ذکر یافت و بکمان اسلامین اول
ملوک چین سلاطین چین است و دواع جهان گفت نه تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند و بر تمامت چین و ماچین و خاقبت
فرمانفرما بودند و چهار صد و چهل و دو سال سلطنت کردند و اسمی ایشان معلوم نشد

۲۵۸۸ جلوس ابولجه خان دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از بسطوط آدم بود
 ابولجه خان ابن ترک بن یاقث بن نوح بر تاست دشت قباقر از ملاس و صیرم تا بخارا پادشاه بود و بطریق مصر نشینان
 در کوهسار و رتاق و کرتاق که در حدود و دهر امانج واقع است بایلاق میرفت و در مواضع بوسوق و قاقان که قساقرم و
 قورم نیز گویند قشلاق می شد که شهر ملاس و قاری صیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده گویند قاری صیرم شهری قدیم
 و عظیم بزرگ است که محتوی بر چهل دروازه و یکروزه راه مسافت بود علی السجده ابولجه خان در حیات خود و دیعه سلطنت را بفرزند
 ارشد خود دیب باقوی خان سپرد و در زاویه غرلت بسر برد و لفظ دیب بمعنی تخت منصب است و باقوی بزرگ را گویند پاد
 شاهی عدالت شاعر و سلطانی با اقتدار بود بعد از وی پسرش کیوک خان بر سریر خانی نشست و بر رسم ابای عظام مبدل و دوا
 قیام نمود و هنگام حلت فرزند اکبر خود النجه خان را بولایت عهد برداشت و در زمان او ترکمان صاحب جاه و مال شدند و طر
 کفر و ضلال سپردند و از پشت النجه خان دو پسر یک شکم توأم آمد یکی را تاتار نام گذاشت و آن دیگر را منول نامید و چون ایشان
 بحد رسیده مملکت را قسمت کرده نصف با تاتار گذاشت و نیمه دیگر را منول مغرض داشت طبقه تاتار پشت نفر خود
 و در قسمت خود پدر بر پدر سلطنت کردند که اسامی ایشان چنین است اولی تاتار خان دوم پسرش توقا خان سیم پسر توقا النجه
 خان چهارم پسر النجه ابلی خان پنجم پسر ابلی آتیز خان ششم پسر آتیز اردو خان هفتم پسر اردو باید خان هشتم پسر باید
 سوچ خان نهم پسر سوچ میال این طبقه و اولاد منول خان نازده و مجاوله بود و در زمان سوچ خان کافر شدند و فساد بپایست
 بالا گرفت و دولت تاتاریان نهایت رسید اما طبقه منول خان نه تن بودند اول ایشان منول خان است که شوکتی بنیز
 و جلالی بی نهایت داشت و او را چهار پسر بود اول قراخان دوم آدرخان سیم کرخان چهارم کرخان و بعد از پدر قراخان

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی ادبیات
کتابخانه تخصصی تاریخ و جغرافیا
کتابخانه تخصصی حقوق
کتابخانه تخصصی علوم پایه
کتابخانه تخصصی علوم انسانی
کتابخانه تخصصی علوم پزشکی
کتابخانه تخصصی علوم اجتماعی
کتابخانه تخصصی علوم فنی و مهندسی
کتابخانه تخصصی علوم ورزشی
کتابخانه تخصصی علوم هنر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ازینجانب

بنصب خانی و سندها بنانی متکین گشت و در دانش نیره شرک و ضلال چنگل شتالیافت که اگر پسران سمن تن در افتاد
مسلول پدران آن امر شیخ را حبس قبول زمین نمادندی هم بدست پدر خون خویش بدر کردند و از قراخان پیری
وجود آمد که شیر خوردن ماه شبان روز پستان مادر می بست و نیز روی مادرش همه روز گریسته و همه شب در خواب میدید
که آن طفل میگوید ای مادر ما مسلمان نباشی و بوحشت یزدان اقرار نداری پستان تو نیکرم و شیر نخورم ناچار روز سیم
بنانی مسلمان شد پستان در دمان آن طفل نهاد تا شیر بنوشید و چون یکساله شد بنا بر آئین ترکمان که فرزند از پس از یکسال
تمام نام می نهادند قراخان در سرای فرزند حاضر شده طوطی عظیم کرد و تعیین نام وی مشورت کرد ناگاه آن بچه یکساله طفل
بر کشید که مرا اغوز نام نهید حاضران سخت در شگفت ماندند و او را اغوز خواندند چون بچه رشد و بلوغ رسید یکی از برادرزاده
با وی نامزد کرد و بجهاله نکاح وی در آورد و اغوز دختر عم را در خدمت با سلام دعوت کرد اجابت نمود پس از ونگاره
گرفت و با موافقت او رضامند چون قراخان پسر با زن بهر نیافت از برادر دیگر دختری نیک منظر گرفته بوی سپرد
اغوز با زن نو نیز همان معامله نهاد و موافق نیفتاد و کینه روزی اغوز خان از شکار باز میگشت دختر او را خان را بر کنار آب
دید که تماشای کینزکان میکند نزدیک وی را نزد گفت میدانی چرا با دختران عم مصاحبت نمیکنم سبب آنکه ایشانرا نزد
خواندم و ایمان نیاوردند اگر تو با خدای پیکانه باشی با آشنائی توانی کرد دختر گفت از اطاعت تو باز نکردم و با خدا
ایمان آوردم اغوز و برادرش بگرفت و عظیم دوست میداشت و مصاحبت او روز میکنداشت روزی که باز اغوز در شکار
بود قراخان بخانه وی در شد و از دختران برادر پرسید که شما هر دو از دختران خان بصباحست بخت برده اید چگونه است
که اغوز از شما گریه جوید و با آن دختر عم سخت بجهل باشد ایشان فرصت را منتقم شمرده از اسلام اغوز پرده برداشتند
و آن قصه را آفرید گفتند قراخان بر آشت و گفت پس که آئین پدر خود را در خون دهد باشد و امر اولش را بجزا احضار
کرده حال اغوز با ایشان باز گفت و همه را بقتل و یکدل کرده بر باره نشسته و دنبال اغوز گرفتند دختر او را خان
کس بشکارگاه فرستاده شوهر را از کار آگاه ساخت اغوز نیز دوستان خویش را اعلام کرده سپاهی فرا هم آورد
و با پدر مصاف داده قمارن نظر آمد و قراخان در آن جنگ کشته شد و سلطنت با اغوز خان منتقل گشت چنانکه در جا
خود کشته

ازینجانب

ازینجانب

وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۲۵۹۲
چون حضرت نوح علیه السلام در جهان فانی نهصد و پنجاه سال زندگانی یافت های هوش مبارکش از سرای فریب
و نیرنگ بخواج دوام و درنگ برآمد گویند مردی بزرگ خشم فراخ چشم بود بطول قامت و بلند می محاسن و
و باقیهای باریک و رانهای سطر موصوف جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را در هنگام طوفان بر بنیه
سوار کرده و بعد از آن دایه ایله در ارض بخت شرف مدفون ساخت و مدفون آنجا بخت نیز در آن روضه شریف است
ولاوت هود علیه السلام دو هزار و شصت و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۶۴۸
هود علیه السلام که هم او را عابر نمیده اند پسر شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام است در آغاز زندگانی
پیشه بازرگانی داشت و کفالت معاش بران حرفت میکرداشت سنین عمرش چون یربعین رسید بخت بخت و
رخصت دعوت یافته ابل لویان در نسب مبارکش بقیه نامی قابل شده اند که او پسر ارفخشذ است و او را قبیان
ثانی خوانند و گویند چون قبیسان بعد و سی سالگی رسید شالخ از صلب وی بوجود آمد پس بقیه ایشان را

ازینجانب

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

بن صالح بن قيسان بن ارفخشذ بن سام خواهد بود و الله اعلم خیر

FFFO

ابتدای دولت ملوک هند جلوس کشن و در هند ارض شصده و شصت و پنج سال بعد از سقوط آدم دوم

ملکت هندوستان بزرگترین ملک جهان است از جهت شمال باراضی قوت و چین منتهی شود و از سوی شرقی بحیثی شریف
پیوندد و از جانب جنوب بحیط جنوبی اتصال یابد و طرف غربش بحر عمان باشد شمار خلق آن زمین را هشتاد ملیان تخمین
کرده اند عقیده حکمای ایشان در نظریه آدم و قدامت عالم و جلوس سلاطین نجوی است که در صدر این کتاب مبارک
قبل از تاریخ هبوط آدم سمت تلیق یافت علی المجمل چنانکه بدان اشاره شد حام ابن نوح علیه السلام با برادران سق
الهامین بجانب جنوب سفر کردند را تقسیم داده در اراضی وحد و جنوبی مقیم گشت و از وی فرزندان بوجود آمدند که
از جمله اول هند و دوم سند و سیم حبش و چهارم افرنج و پنجم هرز و ششم فوبه بود و هر یک بنام خود شهر برآوردند که بدان
نام استهرا یافت اما هند که اکبر و ارشد اولاد حام بود چهار پسر داشت که اول پورب و دوم بنگ و سیم دکن و چهارم
نهر و ال نام داشت و هر یک بنام خود شهری و دیاری بنشان کردند و دکن ابن هند را سه پسر بوجود آمد که اول است
و دوم کهر و سیم تنک نام داشت و پدر آن ملکر ابفرغران قسمت کرده هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل
ایشانند و نهر و ال را نیز سه پسر بود اول بهروج دوم کنج سیم مال راج و نیز امصار و بلا و بنام ایشان آباد شد و همچنان
از اولاد بنگ ملک بنکاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر بوجود آمد و در آنک
زمانی اولاد ایشان از حوصله تعداد افزون شدند و از میان خود یک کمر که ولد اکبر پورب بود منتخب نموده سلطنت برداشتند
و نام او گشن بود تا در نظام ملک و ملت و توفیر سپاهی و رعیت سامعی باشد پس اول کس که بعد از طوفان در ملک
هندوستان رایت سلطنت برافراشت گشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام بود که در تمهید توابع
ریاست و تشیید قواعد ریاست در میان اولاد حام ممتاز بود و روزگارش بر همین نام از نسل بنگ ابن هند پدید
شد که مذکورات خاطر و صافست رای از انبای روزگار پیشی حتی صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نوشتن
بر مردم تلقین کردی گویند گشن راجه بنایت جسم عظمی بنهایت عظیم بود که هیچ اسب توانایش احتمال رکاب نیاورد
لاجرم پیلان وحشی را به نیروی دام بست آورده و رام کرده برانها سوار شد و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر
او بود و در عهد او و هزار قصبه و قریه سمت آبادی زبردست و این سوای آن گشن است که هنوز دشمن معبودیت ستا گنبد

دست ملکش چهارصد سال بود و سی و هفت پسر از وی متقی ماند

فیصل

تصمیم

شهاب المصطفى
 دوان اندیشه
 واکب غیر دانه
 حریف در دست
 صادق مصدق

نہیں
پہنچیں

• • •

جلوس شد ابن عاؤ و هزار و پنصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شداد بن عاص بن عوص بن ارم بن سام بن نوح چون دولت شدید برادرش سهری شد خود را با ستیاق ملک و ملک آفاق دانست و اکثر معمره عالم بروی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن علوان را با مورفتج ترکستان نمود لکن از عالم کاری ساخته نشد که اثر آن باقی ماند و برادر عالم سنان بن علوان را با مملکت مصر نامزد کرد و بنا نهاد از فرصت پیرودت اراک این کار میکرد تا یکصد و پست و چهار سال پس از انقضای دولت شداد با مصر ارم مصاف داده مملکت مصر بگرفت چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برادر دیگر عالم و سنان ختاکه بن علوان را با مورفتج ایران نمود که این قضیه نیز ایراد خواهد گشت علی محمد پادشاهی زبردست و خسروی قوی حال بود چند آنکه هود

۶۱

وقایع بعد از نبی و طو آدم تا هجرت

در پیشگاه حضرتش حاضر شدنی و بدلت توجید شمس دلالت کردی منظره ضلالت جنت تا روزی محروض بود داشت
که اگر من بدین تو در شوم و عبادات یزدان آغازم چه خیرایم بود فرمود پس از ایمان بکلمه منان چون وداع
جهان کنی روضه جان بانی و شطری انصارت خیرالادبی و نصارت طوبی و شرفات قصود و شرافت جور باز را ندهد او
که صنایع عجیب و غماز بود گفت من در بسط زمین بهشتی خشن طرا کنم و از خلد برین بی نیایا بشم پس رسولی بسند و مراد
زاده خود ضحاک که در آن زمان بر ملک جمشید استیلا داشت کیسل فرمود تا از لعل پیکانی قیامت زمانی و دوری ابد آریا
شاهوار و طبیب غنبر شهبان و نافه مشک مطرا و قهره سیم و دهری و بدره زرش سری چندا که در غزن و معدن یافت شود
انفاذ حضرت دارد و کذا از اطراف و کناف عالم طوعا و کرها محجوب خسران و مخوفه و فاین در پیشگاه حضور عرض
ظهور در آورده انگاه بفرمود تا موضعی دلارام در نواحی شام اختیار کردند و آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار گنجه
بر آورده جدران آنرا بر خالص و سیم خام بر افراختند و سقف حضور را بستونهای بلور محلی ساختند صفحات زر
ناب را بسجواهد خوشاب مرصع کرده بر بام و در مرتب نمودند و درین انهار بجای ریگ جواهر ابدار ریختند و درین
بجای خاک زعفران و غیر ریختند و اشجار را از زر مجوف بر آوردند و در آنها مشک و غیر تعبیه کردند و در روی
زمین هر جازه چسبنی و ماروت آیینی یافتند در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند تا مصداق آرم و لذت
الهی آن بخلق پیشگامی ابتدا گشت چون خبر انجام آن بشد او بد فرجام رسید از حضرت موت با سپاهی کران متوجه آن نموده چنان
شد هنوز طریق مقصده نپیموده و بمقصد نرسیده آوازی عیب از طرف آسمان گوشزدوی و سهرامان گشت که در
راه بروند و راه مطلوب نبرند آن عمارت نیز از دیدار مانا پدید گشت گویند در زمان معاویه بن ابی سفیان شخصی در
شکر شده راه میسرید ناگاه بدانجا رسید آن بهشت دنیا را بدید چنانکه اهتمام فرمود در درختان آن نتوانست
تصرف نمود ازین جوهری قدری جواهر برداشت و باز آمده بخدمت معاویه صورت حال بگذاشت دیگر باره هر چه
در طلب آن شتافتند راه بمقصد نیا فتند گویند مدت ملک شداد علیه لعنة و العذاب سیصد سال بود

وفات ارفخشذ بن سام دو هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود
ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام در سراسر ایام پرمال چهارصد و شصت سال زندگی یافت و در حیات پدر بزرگوار بدهد
دست زندگانی را در خدمت پدر و جد بپایان برد و پسر از انبای مرسلین علیهم السلام و صلبی لوی زندگی افروختند و هدایت
خلق ابتدای دولت ملوک شود و جلوس عابرین ارم دو هزار و هفتصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود
ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام با اولاد و احاد و میان حجاز و شام مقام گزید و چون عدت ایشان بعلت تولد
تاسل بسیار شد تا ساحل بحر حبشه فرو گرفتند و از نمود پیری بوجود آمد و آنرا ارم نامیدند و از ارم نیز فرزندی آمد که هم
عابر نام داشت و در بوقت قوم نمود از حد شماره زیاده بودند از برای نظم امور و کفالت حال جمهور عابر بر سلطنت اختیار ملوک شود
کرد پس اول کسی که در نمودار است استقلال و استبداد برافراشت و کار برست سلاطین و خاقین گذاشت عابر بن ارم بن
ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و در بیست سال در میان ثمود مقدر قلاوه سلطنت گشته آنگاه در گذشت

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

عرب و مردم شام و بربر و نسل وی از اولاد و احاد بسیار بازگذاشت که از محمد که ابوالاسپاست و کومرث که ابوالکاس که فرعون مصر از نسل وی از اولاد و احاد و ایند از آنجمله است و سایر نیز در جانی که سلسله بدو منتهی شود ذکر خواهد شد
 علی الجمله سام و ولد ارشد نوح و قائم مقام وی بود

۲۷۹۳

ولادت قانع دوسندار و مقصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

قانع بن عابر چون بجد رشد و طبع رسید زمین را بر قبایل قسمت کرد و از برای هر طایفه وجهی را قادی فرض نمود تا هر قانع با اندازه خویش پای کشد و او را قانع نامیده اند بدان سبب که قانع قاسم را گویند و برادر قانع قحطان نام داشت که شتر قحطان اراضی بین اصرار و اوطان داد و پسنداد ساکن و اما کن بناد و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد نمود و او اول کس است که پسرش بدو تحت ملوک فرستاد به سخن انعم صبا حاد و ابیت اللعن و یک پسر دیگر بود که برادر قانع و قحطان باشد بدین یقظان نام داشت جرهم که پدر قبیل بنو جرهم است پس یقظان است و یعرب پسر قحطان پس یعرب و جرهم پسر یعرب باشند
 عبری علی الجمله اول زبانی که آدم و اولادش بدان تکلم میفرمودند سیرانی بود چون حضرت هود زبانی دیگر تکلم فرمود و نام هود عابر یعرب بود آن زبان را بنام وی منسوب داشته عبری گفتند و یعرب بن قحطان عابر چنانکه گفته اند اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود اول کس است که بلسان عرب تکلم کرد چنانکه خود گوید شعر آن بن قحطان الهام القبل یا قوم سیردانی الریل الاول اما البدونی لسان الشیل المنطقی الا بین غیر شکیل و درین دارد شد و استیلا یافت تا یعرب بن زبیل اویند چنانکه در جای خود مرقوم اقتدا ما جرهم نخست دین بود و در سخن گفت پسر کرده بعربی تکلم میفرمود پس ازین بین که روی آورد و در آن ارض مقدس اقامت کرد و چون حضرت اسمعیل علیه السلام در میان بنی جرهم روز یکذشت لسان عرب داشت و قطورای زوجه ابراهیم که او را بعد از فوت ساره در جباله کنج در آورده ازین قبیل بود چنانکه ذکر هر یک در جای خود خواهد شد جلوس نمیش بن نرود و دوسندار مقصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

تاریخ التواریخ

و تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ

نیمس بن نرود اول چون بعد از پدر بر اریکه ملکی ستر آمد به تدارک سباب جهانگیری و تهیه ادات کوشانی بر پشت پشته بلاد و اصرار را با ستمنا رخنه و جلا دت و مار سحره چنان و غره فرمان ساخت از ظاهر تسلیم هند تا مرکز حکومت مصر تنی نماند که علاقه عبودیتش را عروۃ الوثقیای رجا نشمارد و یار قبله خویش را از رقبه قتلش ازاد پندارد چون کوبک جاه و جلال بدیده کمال رسید بفرمود در کنار شرقی در جله در برابر موصل بنیان شهر نواری در ساحی که مشتمل بر پست میل طول و یازده میل عرض بود بر آوند و هزار و پانصد برج که هر یک شصت و پنجاه ارتفاع داشت و بدو باره شهر استوار کردند و شهر را باسی و سه فرسخ ارتفاع افزاشتند چون از انجام این مرام فراغت یافت سه کور و شکر یاد و دیست هزار سوار شماره کردند و شانزده هزار مردا که دهسای قاطعه و صوارم قاضیه بر جود و دش نصب بود آماده ساخت و به تخیل فواحی ایران و ثغور خراسان پرداخت و این واقعه در او اخر عهد جمشید و طغیان او بطور یسوت گما ایران چندان بسان نبود علی الجمله نیمس با آن سپاه ساخته و پرداخته بارض خراسان تاخت سرسنگان ایران زمین که خطه خوار معین بودند در حصنهای حصین و قلاع حصین متحصن شده مدت زمانی در حراست حدود کمال استقامت فرمودند تا که بهیراس نامی که ضحیح کی از سنا وید سرسنگان ایران بود از ثقب باره و در پیچه حصنی که در آن تحصن داشتند مطالعه حال نیمس کرد و نسبت دول در وی نسبت و از آن پس با نیمس نزد موالات تاخت و جوره هر شوهر را و دشمنیت میخواست و طریق تاخت و غارت

وقایع بعد از سقوط آدم تاجرت

در بسیاری رسل و سایل حضرت نفس نهادت تا مات آن مرز و بوم بکیدت وی از تصرف سرحد داران ایران
 بیرون شد و پنهانی بدان رصانت پی سپر فرسان نفس گشت شوهر میرامس چون این واقعه باز دانست که نفس به
 در ساخته و او این نرود غایب باخته از آن پیش که بدست خصم گرفتار کرد و از غایت غیرت و ضحیت از خویش دمار آورد
 و میرامس بی منازعتی بمضاجت نفس سارعت فرمود چنانکه مال حاش در جای خود کفیه خواهد شد مدت ملک نفس صد و یازده
 سال جلوس دینی گوگاوشینک شی دو هزار و نهصد و یازده سال بعد از سقوط آدم بود ۲۹۱۱

دینی گوگاوشینک شی بعد از انقضای دولت از خاندان خون خوکا و تانک بر سر سلطنت و جاربالش حکومت برآمدی
 مردی حکمت پرده و دانا دوست بود و در زمان دولت او حکمی که او راجی سون زی می نامیدند آشکار شد و بحال حکمت ملک چین
 و دانش معروف و موصوف آمد چون صفت کیا ست خاطر و صافت رای او گوشزد دینی گوگاوشینک شی حکمت ویر
 پایه سیر اعلی طلب داشت و پوسته اوقات خویش با وی بگذشت و در کتاب انواع فضایل جسته اما معارف
 خود را از خدمت او معاف نمی پسندید و در زمان او طبل و زنگ و درای وضع کردند و مدت سلطنتش هفتاد و دو سال بود
 جلوس ضحاک دو هزار و نهصد و نوزده سال بعد از سقوط آدم بود ۲۹۱۹

ضحاک پسر علوان بن عاص بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و لفظ ضحاک معرب ده اک است و او را بدین
 سبب ده اک خوانند که خداوند عیب بود که در خلق و خلق مسین داشت چه اک لغت عجمان معنی عیب است و هم او را ملک عجم
 یونیت گفتندی زیرا که یورب معنی ده هزار است و او را ده هزار اسب غاصه بودی نب وی با کابری عرب متهمی شود و در شطرنج
 که عجمان مرد اش خوانند برادر شد و بن عاوست از ملک میر بودی و پایه اقبالش بدینجا کشیدی که خواهر حمید را که تامل
 خورشید بود و در سلک از دواج اندراج داده ضحاک از وی متولد گشت پس ضحاک خواهر حمید و برادر زاده شد و عاوست
 علی الجهم چون بگذشت و بلوغ رسید و در کار بباط اقبال جمیدی در پیچید فخران شد و بن عاوست بالکری افزون از جمله
 احصا و عدد ازین باطل را در رسم نور دیده چون قضای آسمانی در ناحیه صطر نازل شد و حمید را قدر کرده بجایش نشست
 و باندک مدتی در تمامت ملک جمید امتیلا یافت و بمبارج آبت و استقلال استعلا جت چون هفتصد سال در حوزة ایر
 لوی حکومت از داشت و هیچ دقیقه از وقایع جور و انصاف معاف نداشت سلطه از پیش سر بر زد و دجی در گرفت که هیچ
 مرهی جز مغز سر آدمی ساکن نشتی چه بسیار مردم بکناه که نشان نوبت و قریه شدند و مغز شان را مرهم سلطه کردند و هر چند
 پدرش علوان که مردی حق شناس بود ویر از ارتکاب ظلم و احجاف منع فرمود مفید نیاشد و تا تعلیم است و خویش را با
 و کافر بود پدر از میان برداشت و بکاره خاطر بر لوزم جور و انصاف کاشت گویند هر روز و مرد را انجمن لار
 وی می سپردند تا از مغز شان مرهم کرده بکنین و بح سلطه را آماده دارد و خویشا لایران جوانی مرهم کرده مغز سر بکنین را
 با مغز سر کوفندی توام کرده از آن مرهم مینمود و بکنین دیگر را را نموده بدو صیت میکرد که خود را از دیدار مردم مخفی
 دار که شناخت توامیة پلاکت تو و شکوخت است لا برم آنرو بهنایی از شهر میر و نشده در شتاب شواخ و قتل جیل
 بسر میر و تا زمان معلوم و اجل محتمل فرامیر رسید گویند طایفه اکلا و از احاد آن طبقه اند علی الجهم چون جور ضحاک بنهاد
 رسید و مردم بکناه بهار و دواوی دی تپاه شدند کاه و آشکارا صنفانی را که نیش خون دو پسر بر سر این کار در
 شدند و بجای پادشاه جارب صابر بود و گرت دیگر پسر دیگر از وی طلب داشتند تا پلاک کرده مرهم سلطه شود و مرتب دارد

جارب صابر
 پسر ضحاک

جارب صابر
 پسر ضحاک

جارب صابر
 پسر ضحاک

انصاف بی بافتن
 در کرم
 جارب صابر

انصاف بی بافتن
 در کرم
 جارب صابر

جلد اول کتاب اول تاریخ

کانون خاطر کا وہ چون کورہ جداوان بر تاقہ بر آشت و ضحاک را دشنام گفت و آن پوست پاره که دفع کز شتر را
خروج کا وہ بر میان بستہ داشت بر سر چوپی کرده بر آشت و از جوڑ ضحاک فریاد بر آوڑ و سخت بنالید مردم کہ از تراکم اجنب
تصاوم تصاف بستہ بودند و در کردوی انبوه شد مذموم ضحاک در آن زمان دامن ماوند و اطراف طبرستان بود
کا وہ از صفهان ساز سپاہ کرده و چون شیر کز مذاقبہ زمین ری شتافت و فریدون بن قیثار کہ مادرش فلک
در زاویہ غمزل بشیر کاومی پرورد بر آورد و سلطنت نصب کرد و از آنجا متوجہ ماوند شدہ با ضحاک صحنہاں
در پوست و اوراد شکر کرده دست بر بست و در جبل ماوندش دست فرسود قید و بند ساخت و پس انجندی چنان
از لوث و جودش پرداخت شدہ کردن و آریانہ زون و بردار کشیدن از اختراعات وی است متکلمش ہزار
۲۹۳۱ سال جلوس جنس دو ہزار و ہنصد و سی و یک سال بعد از ہبوط آدم بود

جنس بن عمر والد پیل بن ارم بن ثور بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیہ السلام بعد از وفات عابر بن ارم
شود و راحت ہجر کہ میان شام و حجاز است بر سر سروری نشست و بر جمع قبایل شود فرمان گذار شد کہ نیک کردار
لوک شود بخود است و ہر کز جانب عدل و انصاف فرو گذار شد ہنگامی کہ حضرت صالح تشریف بت یافت و دعوت ال شود شتافت
جنس باوی ایمان آورد و پسروی حضرت صالح کرد مدت یکش یکصد و نو سال و پوئی آخرین لوک شود است
جلوس سیرامس دو ہزار و ہنصد و ہشت و ہشت سال بعد از ہبوط آدم بود

سیرامس چون بجا آمد نکاح جنس بن فرد و اول درآمدنی کار بکام گذار شد و در کار کاری خاطر بگردش عام و صرف مدام
کاشت انکاء عامہ شدہ فی نیاس ازوی متولد شد و در خدمت جنس نیک مقبر و موتمن آمد پس وی از شوہر سلطنت کرد
کہ پھر در سلطنت خویش اہم گذار و کنارہ باش و وظیفہ حکومت را چنانکہ باید بگذارد و در انجام تمام سخت بکوشد و چون بچہ
نہایت رسید با رکوت خویش پوشم و زمام ملک بکس سپارد چون سولش در حضرت جنس مقبول افتاد و باشاک
خدیت آن ہم بودیت گرفت چندان در انضال طریف و تامل بہ بگرد و خالد و تہذیر شوک و تہذیر و عمر و پرداخت کہ توان
سپاہ و زعماء و در کائناتش دینیت قبیل جنس تفصیل نہاد و انکاء با خلق یکدل یکجہت شد جنس را گرفته در در خطہ حسن
کفر ساخت و پس از چند روزی جهان از جودش پرداخت و خود رایت استبداد و استقلال بر داشت و در اندک زمان
بر چار بال سلطنت ممکن گشت از ان پس جہت ملوکانہ بر جہانگیری مقصود نمود و از شہرینہ نو اوبل حکم بر اجتماع مردان
مقام اوہیک دیوارہ و شش کرو پیادہ آمادہ فرمود و شیر ملک ہندوستان را و جہت ساختہ سیرامس
و شاب شہاب ناگنار رود پنجاب آمد و جبری بر آب استوار کردہ عبور نمود و در آن سیرہ صد ہزار مرد و مقاش
بہرہ بگرفت آمد و خاطر او پس شاغل آن با جہان شدہ طفت این غایب گشت و از ان رود لاج چون سیل بر گشت ہنگام
حدود ہندوستان کہ از جانب کشن با موہ خط ثور بود و چند کہ مر جہت را ضاعت تقدیم رسانید مذموم
ناچار مراتب حال را در حضرت کشن معروض داشتہ و خاطر را بر تجریر لکڑ و ترقیب سپاہ کما شدہ و چون اسکان
مقابلہ صورت مقابلہ سپاہ سیرامس در نظر فارسان ہندوستان در عقدہ محال می نمود و جہتی اندیشید و چند
سیرامس تقسیم مصاف سازیکرد و طی مسافت میفرمود ایشان مراحل منازل را از ملوک و آرزو غمہی کردہ و او پس
تا کار قطع و غلبہ لا گرفت و آثار ضعف و تحریر سپاہ سیرامس پیدا یافت تا کہ مرکز دایرہ ملک متعلق فیصل و جمع

کانون خاطر کا وہ چون کورہ جداوان بر تاقہ بر آشت و ضحاک را دشنام گفت و آن پوست پاره کہ دفع کز شتر را خروج کا وہ بر میان بستہ داشت بر سر چوپی کرده بر آشت و از جوڑ ضحاک فریاد بر آوڑ و سخت بنالید مردم کہ از تراکم اجنب تصاوم تصاف بستہ بودند و در کردوی انبوه شد مذموم ضحاک در آن زمان دامن ماوند و اطراف طبرستان بود کا وہ از صفهان ساز سپاہ کرده و چون شیر کز مذاقبہ زمین ری شتافت و فریدون بن قیثار کہ مادرش فلک در زاویہ غمزل بشیر کاومی پرورد بر آورد و سلطنت نصب کرد و از آنجا متوجہ ماوند شدہ با ضحاک صحنہاں در پوست و اوراد شکر کرده دست بر بست و در جبل ماوندش دست فرسود قید و بند ساخت و پس انجندی چنان از لوث و جودش پرداخت شدہ کردن و آریانہ زون و بردار کشیدن از اختراعات وی است متکلمش ہزار

۲۹۳۱ سال جلوس جنس دو ہزار و ہنصد و سی و یک سال بعد از ہبوط آدم بود

جنس بن عمر والد پیل بن ارم بن ثور بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیہ السلام بعد از وفات عابر بن ارم شود و راحت ہجر کہ میان شام و حجاز است بر سر سروری نشست و بر جمع قبایل شود فرمان گذار شد کہ نیک کردار لوک شود بخود است و ہر کز جانب عدل و انصاف فرو گذار شد ہنگامی کہ حضرت صالح تشریف بت یافت و دعوت ال شود شتافت جنس باوی ایمان آورد و پسروی حضرت صالح کرد مدت یکش یکصد و نو سال و پوئی آخرین لوک شود است جلوس سیرامس دو ہزار و ہنصد و ہشت و ہشت سال بعد از ہبوط آدم بود

سیرامس چون بجا آمد نکاح جنس بن فرد و اول درآمدنی کار بکام گذار شد و در کار کاری خاطر بگردش عام و صرف مدام کاشت انکاء عامہ شدہ فی نیاس ازوی متولد شد و در خدمت جنس نیک مقبر و موتمن آمد پس وی از شوہر سلطنت کرد کہ پھر در سلطنت خویش اہم گذار و کنارہ باش و وظیفہ حکومت را چنانکہ باید بگذارد و در انجام تمام سخت بکوشد و چون بچہ نہایت رسید با رکوت خویش پوشم و زمام ملک بکس سپارد چون سولش در حضرت جنس مقبول افتاد و باشاک خدیت آن ہم بودیت گرفت چندان در انضال طریف و تامل بہ بگرد و خالد و تہذیر شوک و تہذیر و عمر و پرداخت کہ توان سپاہ و زعماء و در کائناتش دینیت قبیل جنس تفصیل نہاد و انکاء با خلق یکدل یکجہت شد جنس را گرفته در در خطہ حسن کفر ساخت و پس از چند روزی جهان از جودش پرداخت و خود رایت استبداد و استقلال بر داشت و در اندک زمان بر چار بال سلطنت ممکن گشت از ان پس جہت ملوکانہ بر جہانگیری مقصود نمود و از شہرینہ نو اوبل حکم بر اجتماع مردان مقام اوہیک دیوارہ و شش کرو پیادہ آمادہ فرمود و شیر ملک ہندوستان را و جہت ساختہ سیرامس و شاب شہاب ناگنار رود پنجاب آمد و جبری بر آب استوار کردہ عبور نمود و در آن سیرہ صد ہزار مرد و مقاش بہرہ بگرفت آمد و خاطر او پس شاغل آن با جہان شدہ طفت این غایب گشت و از ان رود لاج چون سیل بر گشت ہنگام حدود ہندوستان کہ از جانب کشن با موہ خط ثور بود و چند کہ مر جہت را ضاعت تقدیم رسانید مذموم ناچار مراتب حال را در حضرت کشن معروض داشتہ و خاطر را بر تجریر لکڑ و ترقیب سپاہ کما شدہ و چون اسکان مقابلہ صورت مقابلہ سپاہ سیرامس در نظر فارسان ہندوستان در عقدہ محال می نمود و جہتی اندیشید و چند سیرامس تقسیم مصاف سازیکرد و طی مسافت میفرمود ایشان مراحل منازل را از ملوک و آرزو غمہی کردہ و او پس تا کار قطع و غلبہ لا گرفت و آثار ضعف و تحریر سپاہ سیرامس پیدا یافت تا کہ مرکز دایرہ ملک متعلق فیصل و جمع

کانون خاطر کا وہ چون کورہ جداوان بر تاقہ بر آشت و ضحاک را دشنام گفت و آن پوست پاره کہ دفع کز شتر را خروج کا وہ بر میان بستہ داشت بر سر چوپی کرده بر آشت و از جوڑ ضحاک فریاد بر آوڑ و سخت بنالید مردم کہ از تراکم اجنب تصاوم تصاف بستہ بودند و در کردوی انبوه شد مذموم ضحاک در آن زمان دامن ماوند و اطراف طبرستان بود کا وہ از صفهان ساز سپاہ کرده و چون شیر کز مذاقبہ زمین ری شتافت و فریدون بن قیثار کہ مادرش فلک در زاویہ غمزل بشیر کاومی پرورد بر آورد و سلطنت نصب کرد و از آنجا متوجہ ماوند شدہ با ضحاک صحنہاں در پوست و اوراد شکر کرده دست بر بست و در جبل ماوندش دست فرسود قید و بند ساخت و پس انجندی چنان از لوث و جودش پرداخت شدہ کردن و آریانہ زون و بردار کشیدن از اختراعات وی است متکلمش ہزار

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

فریقین گشت هندیان بجایه دل بر مرک نهاده مصاف دادند جنگی عظیم و نیروی شکر افشا و پشتر از مبارزان طرفین عرضه دار و بجهه هلاک گشتند و خار و خاشاک راه را بخون پاک گشتند تا که در اجه هند از قلب سپاه مرکب مردی برانگیخته با سیر اس دو چار شد و در غم منکر بر سر او زده و برانهرت کرد سیر اس ناچار غمان بر او ارسپرد و از مملکت هجرا بظاهر باره باد پا جان بدر برد و در مسج جالمال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب برگشت و آن بهرت شدگان که با وی مسراه بودند از آب بکنار آمدند آنگاه بفرمود جسر از آب برگرفتند تا از تعاقب دشمنان این ماند عدوی کثیر از کوهها که بدافسوی آب ماندند بدست اعدای مال گشتند که نیک نش از ان سپاه را سلامت باز آورد و از آنجا بشهر بابل آمدن و در سلطنت اقامت کرد و دیگر باره چون چندی آرامش کرد و آسوده نشست دل در هوای صحبت پسر خویش بست و او را بمصاحبت خود ترغیب فرمودنی نیاس از شاعرت و فصاحت اینکار پرهنر نمودن بدین قباحت در زاد که با مادر خویش هم بستر شود و کار پدر با وی پیش گیرد و لکن سیر اس چون شیفته جمال سپر بود از وصال وی نمی شکیفت علی الحجه طریق الحاح سپرد که پسر خون مادر را مباح دانست و خجری بروی زد و بحکم شیخ جان از دست وی بدر بردت ملک سیر اس که با سمر نیابت پسر سپرد و افسرداشت چهل سال بود

۲۹۴۳

ولادت حضرت صالح دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن سام ابن نوح است همانا ثمود بن عابر را دو فرزند بود یکی ارم نام داشت و دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد و از جابر صالح علیه السلام بعرضه شود و خرامید و این قبیله که از اولاد ثمود بودند و نهم ثمود میده شدند علی الحجه قبیله ثمود در ولایت حجر که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانهای ایشان را که درون احجار پر و دخته اند برقرار است و آنجا که سفر حجاز کرده اند غالباً دیده باشند با ستغفای کوتاه و درامی کوچک است از انقرار خانهای ایشان با نوزده خانها مردم این زمان بوده و مقدار قامت و عظم اجسامشان نیز ازین جنس قوی تر و زیاده داشته علی ای حال بعد از هلاک عاد و بصره عظیم و بیوب ریاح عاصف و قاصف و از افاق ارواح منافق و مخالف بعضی از پنجمت رفتند و در جای ایشان از ریختن آحاف منزل کرده عمارت کردند و اقامت نمودند و بعبادت اصنام اقدام فرمودند حضرت صالح علیه السلام که با عابر بن ارم که پادشاه وقت بود همت عمر او کی داشت مردی متوال و صاحب منال بود و از بدو حال بزور تقوی میپویند و بعلیه ورع و پر سیر معروف پس از چهل سال کوبت بعثت و تشریف نبوت یافته بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی منته صلاح و صواب نیامد اخر الامر صنادید القوم عنود ایمان بخت و دود را از حضرت صالح هجری لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه استن باشد از سنگ خاره برار بشرط آنکه در حال بار بگذارد تا ایمان آوریم حضرت صالح بمنی را پذیرفته خلق را اعلام داد و تا یکبار از شهر پرونده و نیزه کوهی که بر کران شام بود آمدند آنگاه از حضرت کردار سلطنت کرد که تمام محبت را بران خلق تا بکار چنان صورتی آشکار فرمایند تا که مردم چنان دیدند که کوه چمن زمان حمله فغان کرده و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جثه داشت و صد ذرع عرض اندامش بود و هر قائمه از توایش یصد و پنجاه ذرع مسافت مساوات میبخت و در زمان بهتن و ارناله کرده بار بهناد و بجهه قریب بخت خود بزد و هسم در زمان اکل گیاه و شرب میاه را روی با تلال و ارباع آورد و با چنین معجزه با هره مردم ایمان یافتند و روز

سیر اس که با سمر نیابت پسر سپرد و افسرداشت چهل سال بود

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن سام ابن نوح است همانا ثمود بن عابر را دو فرزند بود یکی ارم نام داشت و دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد و از جابر صالح علیه السلام بعرضه شود و خرامید و این قبیله که از اولاد ثمود بودند و نهم ثمود میده شدند علی الحجه قبیله ثمود در ولایت حجر که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانهای ایشان را که درون احجار پر و دخته اند برقرار است و آنجا که سفر حجاز کرده اند غالباً دیده باشند با ستغفای کوتاه و درامی کوچک است از انقرار خانهای ایشان با نوزده خانها مردم این زمان بوده و مقدار قامت و عظم اجسامشان نیز ازین جنس قوی تر و زیاده داشته علی ای حال بعد از هلاک عاد و بصره عظیم و بیوب ریاح عاصف و قاصف و از افاق ارواح منافق و مخالف بعضی از پنجمت رفتند و در جای ایشان از ریختن آحاف منزل کرده عمارت کردند و اقامت نمودند و بعبادت اصنام اقدام فرمودند حضرت صالح علیه السلام که با عابر بن ارم که پادشاه وقت بود همت عمر او کی داشت مردی متوال و صاحب منال بود و از بدو حال بزور تقوی میپویند و بعلیه ورع و پر سیر معروف پس از چهل سال کوبت بعثت و تشریف نبوت یافته بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی منته صلاح و صواب نیامد اخر الامر صنادید القوم عنود ایمان بخت و دود را از حضرت صالح هجری لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه استن باشد از سنگ خاره برار بشرط آنکه در حال بار بگذارد تا ایمان آوریم حضرت صالح بمنی را پذیرفته خلق را اعلام داد و تا یکبار از شهر پرونده و نیزه کوهی که بر کران شام بود آمدند آنگاه از حضرت کردار سلطنت کرد که تمام محبت را بران خلق تا بکار چنان صورتی آشکار فرمایند تا که مردم چنان دیدند که کوه چمن زمان حمله فغان کرده و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جثه داشت و صد ذرع عرض اندامش بود و هر قائمه از توایش یصد و پنجاه ذرع مسافت مساوات میبخت و در زمان بهتن و ارناله کرده بار بهناد و بجهه قریب بخت خود بزد و هسم در زمان اکل گیاه و شرب میاه را روی با تلال و ارباع آورد و با چنین معجزه با هره مردم ایمان یافتند و روز

صفا

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

و طریق کفر و ضلالت سپردند آنگاه حضرت صالح قوم ثمود را بر عایت ناقه وصیت نمود و بفرمود بر که را که آنجا که قوم و مورد
مواش و غنم بود روزی خاص ناقه دانند و روزی سایر چپ را یا نر را باز گذارند بمعاد و ندانند که آنجا شرب و طعام است
یوم معلوم سی سال بدین موال در میان قوم ظلم بود چنانکه آب نوشیدی شیرش ووشیدند و از مویش منع شدند
به سلطنت اولاد وی کوکا و شیکشت دو هزار و نه صد و دو سال بعد از بیضی آمد

چون دژی کوکاو شینگ شی و داغ جهان نموده بسرای دیگر انتقال فرمود اولاد او صلبا بعد صلب ذوبست و هفتاد و شش سال بر سریر دولت و اقبال منگی بودند و با استبداد و استقلال حکمرانی میکردند و شان را هشت تن گفته اند که تمام چین و قزاق و ماچین را ملک بانگش بود و کنیاشان و درجیک اکبر منسوب و سطوینست جلوس مرشد سه هزار سال بعد از بسبوط آدم قلیه السلام بود

مرشد بن شداد بن عمار مردی نیک خوی و پاکیزه نهاد بود در زمانی که شداد رایت استبدادی افراخت و از اجابت دعوت
عسکریان بود کردن می چسید مرشد بعنایت ایزدی طریق هدایت یافته نهانی با هود علیه السلام ایمان آورد و روی از توبه
تا او مان و اصنام بر تافت و بعبادت حی لانیام قیام نمود چون از پدر هراک بود ایمان باززدان پاک را غمی نداشت
از آن پس که شداد و بار البوار قرار گرفت و مرشد بجای پدر استقرار یافت ایمان خویش آشکار کرد و هوسواره در مرز
و بوم اقطاع در تشیید تو این عدل و انصاف مساعی جمیده معمول داشت و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان عالم
کرده بسرای جاودانی شتافت و پس از وی فرزند اکبر و ارشدش عمرو بن مرشد چند روزی در ضبط لشکر و ضبط کشور
روزگار برده و در گذشت و پس از ویل ابن عمرو بن مرشد که و لیعهد پدر بود زمام جهام انام گرفت و در تیر امور خاص عالم
گشت در زمان او عادیان لغزونی از عدت گذشته و تخر و تخر را زیادت کردند چند آنکه هود ایشان را بربت الهود و دعوت
کرد اجابت نمودند و بر کفر و ضلالت افزودند تا بنفرین آنحضرت بصر مصر عظیم عرض هلاکت شدند چنانچه در جای خود

گفته شود مدت ملک مرشد و عمر بن مرشد و قیل ابن عسمر چهل و چهار سال بود
جلوس فی نیاس سه هزار و هشت سال بعد از جهوط آدم بود

نی نیاس بن قیس ابن نمرود اول بعد از سلطنت در وارث ملک پدر گشت وی معاشر حضرت ابراهیم علیه التحیه و التسلیم بود و او را نمرود ثانی گویند با اتفاق اندک مورخین اکثر ملوک روی زمین فی نیاس را بتعلیم و تحجیه تمجین میبندادند و او از غایت تنگ و تنگتر قتلها بصورت خویش پرداخته خلق را بر پیش آن جور را مورساخت و مردم نیز عبادت آن قتلها قیام نمود و عبده او دان و اصنام گشتند روز کاری دیر باز بدین برگ و ساز روزی مسرود بساط مملکت را بکام هوا و هوس می سپرد تا روزی خلیفه بن حاص که از منجمین حضرت سمیت پنهان و اختصاص داشت فی نیاس را بخلوتی دعوت کرده و صورت انجیل را از پرده باز نمود و گفت از اقتران نجوم چنان معلوم میشود که اسال درین بلد ولد می گوت وجود پوشد و بعرضه شهود حسد آمد که پس از بلوغ بغفون کمال پروردگان دولت را قریب ذلت سازد و بر او سلطانیت را نیشب مکنند از ازد فی نیاس پس از صفای انجیل مثال دولت را هر لطفه که از صلاب آبا و ارحام آقا قرار گیرد زمان قابل اش در پرده شیمه گوت وجود پرورشند و هر ماده که از قابل قابلیت گوت صورت جسمیه پذیرد مردان مقاتل در انقسام وجود اثبات جو هر فرد بتقدیم رسانند در انجام این مهم صد هزار طفل رضیع ضعیف اجل

الشيخ داود الكواكبي
مولى المولى داود
مولى المولى داود
مولى المولى داود

بسم الله الرحمن الرحيم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و هم سپاه بود و ماتی آواز داد که ای قیل هر یک ازین قطعات بر خواجه می روی و دیان ختیار کن کی ایشان گفت
 اخذت الشهاب السوداء فانما كثر اللار باز شنیدند که ماتی بگوید اخذت رعدا لا تفتی من اهل عاد احد و لا تترك و لا
 ولا ولا پس آن قطعه بر سپاه بطرف عادیان روان شده و قوم عادیان عذاب بایل را سحاب ابل است
 بنسخته فلما راوه عاریضا مسجل او و یحیی ما لوانا عاریض من مطرنا خوشدل شدند و از گرمی بل هو ما استعجلیم به روح فلما
 عذاب الیم غافل بودند اول کس که آثار عذاب از ان سحاب مشاهده کرد زنی مهد و نام بود که چون چشم بر آن افتاد
 دیوانه وار فریاد زده از هوش بیکانه گشت و چون بخواست گفت آتش طهیب و حبیب می بینم که بسوی ما می آید
 چون بود علیه السلام آثار نزول عذاب بدید چهار هزار تن از موحدین و مؤمنین از میان قوم بیرون شده بر
 یکوی رفت و متابعین را بر یکجای بداشته خطی با سر انخست مبارک برگردانید ان کشفنا از اسباب با و در حفظ
 رب العباد باشند آنگاه طاغیان صراط المستقیم بصیر صریح مصداق ما تدرین شئی آتت قلبیه الا حبه کما تدرین
 کشته زانیکه از سیر فلک منکوس بود و حل منکوس بود هفت شب و هشت روز زمین صفت عواصف و هوا مضطرب
 قواصف بود حصنها ی حصین و عمارات حصین را ان با و بیسان کن چون قوتیا نرم کرده ذر و ریده هوا شد
 از مساکن آثاری و از سکنه دیاری نماند حضرت بود با چند تن که بدو پیوسته بود از ان داهیه و بهار بست گشتند
 میدای هبوب ریح اول ماه سوال مطابق اول ایام بود العجز بود و بدان جهت آن ایام را بعد العجز گفتند که عجز
 در آن چند روزه مکنی در زیر زمین مرتب داشتند پنهان بود و در روز ششم با و در آنجا نیز ره کرده او را هلاک
 ساخت با الجملة آن جمیع که از برای دعای استغفار که بودند پس از فراغت از کار و عایشی شتر سوار بر او
 که بشتاب از طرف زمین عادیان می آید او را خوانده سوال کردند که چه کسی و از کجای می آئی گفت من کی از قوم عاد
 که از دیار خویش آمده بمصر میرسم و شرح هلاک آن اثر را باز گفت ایشان طول و مایوس گشته از قادر قهار در خوا
 نمودند که این زندگانی بر ما دشوار است ما بجهان خود ملحق ساز و مسئولان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده
 در حال بیس المقام انتقال کردند

جلوس عمرو بن عامر بم در سال هلاک اولی بود ۳۰۴۴

قوم عاد بعد از آنکه با هو و از در لجاج و عناد بیرون شدند و غضب پادشاه قهار گرفتار گشتند و عرضه هلاک
 و بوار آمدند و قیل بن عسر بن مرثد که پادشاه ایشان بود نیز بطوفان صریح عظیم بنس المرقعیم شد معدود
 از ایشان باقی ماند چندی بی سر و سامان ایستاد آنگاه و یکبار ه مجمع شده عمرو بن عامر که پسر زاده قیل بن عمرو بن
 مرثد بود بسلطنت برداشتند و در ظل حمایت او روزگاری ایستاد عمرو بن عامر چندی در میان عادیان نماند
 الف زمان بود آنگاه زمان معلوم و اجل محتمل انش نذا و ناچار بسل جیل کوفته برای دیگر شتافت پسرش
 ابو نعامه بن عسر که پدر او لیخند بود در عهد حکومت استقرار یافت و پراگندگان عاد را فراهم آورد و سلطنتی
 بنزاکرد و نیز زندگانی در آن داشت مرگش فرارسید و رخت بدیکو سرای برد چون ابو نعامه را پسر بیست و نه ساله
 سلطنت نمود پسر هم حوی نو سلم بن شدید بن ثابت بن قیل بن عمرو بن مرثد بن شداد بن عاد سلطان شد و سلم
 و قاید بیکه گشت وی مروی و لیر و دشمن شکار بود که نبرد شیر از انبار داشتی و تنگی تساح را بر ابرام نمود

و این باران از آسمان قطره
 بر زمین می ریزد و چون
 بر زمین می خورد و می چکد
 قواصف و عواصف را می خوانند
 و این باران از آسمان قطره
 بر زمین می ریزد و چون
 بر زمین می خورد و می چکد
 قواصف و عواصف را می خوانند

و این

جلد اول کتاب اول ناسخ التواریخ

لاکن چون او را عدلی نبود اما عدلی نتوانست نمود لای پایی در دامن چید زشت بر او بد کشید بعد از بدی پششش عمرو
 و سلم صاحب تاج و علم گشت و سلطنت قوم عاد بروی سلم شد و زمان او دیگر باره قوم عاد قوی حال شدند و بخت افراد
 اموال معروف گشتند و در کفران نهایی یزدانی طلیان و وزیدند تا عمرو بن فی سلم که آخرین ملوک عادیان است و دایع جهان گفت که
 در اولادش کسی که ملکات کی پیشها کند و انتقام اصرار و بلا و راسایتی باشد بنود لا بد مردم انبوه و انباز شدند و پیری را
 در میان خود سلطنت اعزاز نمودند و او با مذمت صالح ایمان آورد چنانکه عقرب عرضه پان کرد و از جلوس عمرو بن عامر
 تا انقضای دولت عادیان بست صالح هفتاد و هفت سال بود

نسخه خطی

۳۰۶۵ جلوس چهارج بن کشن در ملک هندوستان سه هزار و شصت و پنج سال بعد از سلطنت او بود
 چهارج بن کشن بعد از پدر صاحب لشکر و کشت جهان بانی بزرگ و سلطان شرک بود چنانکه در ملک هند او را از ای هند
 و فریدون سینها و چون بر سر سلطنت متکین گشت و اولاد پورب را بر انتظام لشکر و انتقام کشت و فرزندان برهن را بدید
 ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در تربیت اهل شیه و حرفت و ترتیب ادوات حراش و زراعت چندان مواظبتی که مشهور گشت
 هندوستان خسارت باغ و بوستان گرفت و بلده بهار را که رنگ بهار خاچین است بفرمود تا چنان کرد و با ما گن
 و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور و پرداخته آورد و در طالبان علم و پژوهندگان دانش را در اطراف عالم طلب و
 دران مینه متکین و متوطن ساخته و از برای هر یک مرسوم جدا گانه و وظیفه علیحدہ مقرر فرمود و سنی و جکی و برهن و
 افاد و استغاده اظهار تمام یافته و حکم و نشر علوم بکمال رسید و راه و چاه و پل و شال نشان که از زعمای سپاه و بزرگان
 اقوام بودند و ایشان را از برای اقوام علم کرده هر قوم را بنام صاحب انقوم سنی ساخت و راجه تنگ و سپکو و مبار را که انعطافی
 ملک بود و بخت ثنور و حکومت جزایر بر گماشت و پسالاری سپاه هند را به لهند که مردی دلاور و خردمند بود باز گذاشت
 گویند که پسالاری بشکوه بود چنانکه ملک تالو به اسم دی معرفت و قلعه کوالی را و میانه از مستحبات اوست و وقت
 در کوالی را و قات کدرانیدی و کلا و تان که در علم را که میستی اهل هند است و استوار و بدست بود از طمکانه و دکن آورده و در
 کوالی را خود داشت چنانکه از نسل او در کوالی رسا شدند و این علم را آنجا شایع شدی و بعد از آن چهارج برادر زاده او
 از وی رنجده بر لبتان آمد و در آنوقت پادشاه ایران شاک بن موان بود لکن فرمانفرمای را بهستان کرشاسب بن از مغان
 بن طورک بن شیداسب بن تور بن جمشید بود و این کرشاسب هم زیان است چنانکه در جای خود گفته شود چون برادر زاده چهارج
 با وی پناه آورد کرشاسب اعانت او را فرض نموده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد و در پنجاب با مالچند پسالار چهارج
 مردانه کرده نظریافت و ملک هندوستان در آمده اکثر ملک چهارج را عرضه ساخت و تاراج فرمود چهارج ناچار شد
 پاره از ملک خویش را برادر زاده تقویض فرمود و او را از خود راضی نمود و کرشاسب را با فضال زد و جواهر ابدار و احسان بخشید
 چهارخند ساخته التماس داشت که ملک خویش رجت فرماید و کرشاسب بر این پذیرفته بخت خویش را از آمد لکن این خفته و توریست
 و جلالت چهارج گشت چنانکه فرمانکد را از سکنه پید و کرمانک جمعی فرام کرد و شورائی که انجانب چهارج بن کشن حاکم دکن بود
 شهر دکن را فرو کرد و شورای بخت چهارج آمده صورت حال را با خود تحت تاج باز گفت پادشاه ازین غمی در چشم شد و فرزند کبر خویش
 با سپاهی بر پیشان کوه پیکر بخت شهر دکن واقع و دشمن را مور ساخت شورای چنین مردان رزم از نای متوجه دکن گشتند
 دکن بعد از این غم سپاهی علم ساز داده با استقبال دشمن از شهر پرورند و لشکر چهارج را آماج سهام و فغان حاکم خاندن

نسخه خطی

نسخه خطی

نسخه خطی

نسخه خطی

وقایع بعد از سقوط آدم تا ہجرت

بیان کیر و دار پیر هاراج ز خمدار شده بدار اقرار شتافت و شیواری باقیته اسب طریق هدیت پرده
بجهرت سلطنت آمد و صورت قصیه را با مقربان درگاه بیان کناشت پادشاه چون شیر کزند یافته
برافت و از لی چاره کس بطلب ما بچند پهلایان فرستاده وی را بدرگاه آورد و تقدیم این خدمت را
با وی مغوض کرد تا کزیدگان سپاه را بجمراه برداشته ظاهر دکن را مضرب خیام خلفا قشام ساخت
در روزی چند با زمینداران دکن مصاف داده مخالفین پادشاه را با تیغ خارا شکافت کیفر فرمود و دیگر
باره تخت و تاج سحر هاراج کشت و تا فایت هفصد سال بدولت و اقبال بزیت از وی چاره پیر
بوجود آمد و بهر دهر آنجمله کیسوراج بود و او را بجای خود و لیعهد ساخته جای خیر

وفات ہود علیہ السلام سے ہزار و صد و دو اڑدہ سال بعد از ہبوط آدم بود

چون قوم عاد بفرمان یزدان پاک بهره دار و هلاک گشتند و منزل و مقام ایشان عرضه النجا دانند ام شد
حضرت هو علیه السلام با چهار هزار تن از مؤمنین از چنان مملکت سلامت بیرون شده در ناحیه حضرموت اقامت
جستند و در آنجا چنان ساکن و اماکن نهاده بقیة العرب عبادت یزدان همچون مواطنت فرمودند و حضرت
علیه السلام پس از چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی بجایان جاودانی خرامید گویند بر فکر
از جیل حضرموت کنبه فی عالی بر آورده و تختی از سنک رخام پر استه و جد مبارکش بر آن نهاده اند و کو
اند بر آن تخت منصوب فرموده و بر لوح کتب نموده اند که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُ عَلٰى اَنَا هُوَ الْاِنْسَانِ
وَرَسُوْلُ رَبِّ الْاَرْضِ وَالْاِسْمَاءِ الْمِلَّةِ مِنْ غَاْدٍ قَدْ غَوَّيْتُمْ اِلَى الْاِيْمَانِ وَخُلِعَ الْاَضْنَامُ وَالْاَوْثَانُ فَقَصَّوْنِيْ
فَاَكْتُمُوا الرِّيْحَ الْعَقِيْمَ فَاصْبَحُوا كَالرِّيْمِ مَرْدِيْ تَامٌ قَدِ ابْيَارَ مُوسٰى يُّوُدُ وَشَمَائِلُ مَشَابِهٍ يُّوُدُ بِالْاَدَمِ وَشَرِيْعَتُ حُوْنَ
شریعت نوح داشت و بدایتی مدفن آنجناب در ارض که در میان دارالنده و باب بنی هم است

1119

ظهور تکوینش حکیم سه هزار و صد و نوزده سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

تنگلوش از اکابر حکماست و کتاب وجود و حدود که کتابی است مشهور و اکنون در دست مردم موجود است از مکتوبات
دینی است علی البجمله تنگلوش از امالی بابل است در عهد فی نیاس که عبارت از نمودن آثانی است تنگلوش حکیم
قبل از واقعه خلیل الرحمن از ارض بابل کوچ داد و روانه ایران زمین شد و بدرگاه ختاک تازی آمد و ختاک
مقدم ویرا مبارک شمرده و او را کرامی داشت و چون ختاک دامالی ایران را آئین صابین بود بحکم پادشاه
هفت هیكل برآورد و در هر هیكل صورتی منصوب داشته و آنرا یکی از کواکب سیاره نسبت میدادند و پرتش
میکروند و نیز هر هیكل را متولی جداگانه بود ختاک فرمان داد تا تنگلوش نیز در یکی از هیكل انگتانه متولی باشد
و جنبایش یکی از علمای سعه محبوب گشت اگر چه غرض از نگارش این کتاب مبارک پان تاثر است نه تعیین انداز
به تفصیل آن هیكل و صورت رسم پرتش آن در قصه یوزاسف حکیم اشارتی رفت و تنگلوش از پیرودان است

۴۴۴

هلاک قوم نموده هزار و دویست دہشت و یکسال بعد از بسط آدم بود

مقرر است که ماده صالح در هر مرتع و مربع در آمدی چهار پایانه از دیدار شمولی عظیم و پستی جیم در اول افتاد و
چند آنکه از خوردن خود و گیاه و قرابت مرغ استان و میاه باز مانده ضعیف تن و لاعربک شده اند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

یقین کردند و با این وحین خلیشتن را بر زمین گفتند و در آن فتنه و سوکوری برارض و سما نگاه
می نگهیدند تا چاشگاه روز دوشنبه نگاه از عالم بالا نسرده سمناک کوش زرد آن قوم پے پاک شد
که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها چاک چاک کشته عرضه دار و دلاک آمدند کما قال الله تعالی قَدْ خَسِرْتُمْ اَلرَّحْمَةَ
فَاصْبِرُوا اِنَّیْ دَارِیْسُ خَاطِبِیْنِ اِذَا فَا یْلَهُ مَایْلَهُ زَلِی رِیْعَه نام که منسوج بود بسلامت باند و از اصغای آن نتیجه
خصایش بصحت مقرون گشت و در حال ازان دیار بوا دی القری آمده آن قصه با مردم بگذاشت و معده آن
آب طلبیده بنوشید و پی در تنک رخت برای عدم کشید و مردی ابورغال نام نیند ازان ورطه خلاص یافت
و از حریم که مناص حبت و مادام که در آن غتبه شریفه اقامت می نمود بسلامت بود و چون ازان روضه
منیفه گراں گرفت بعتب یاران روان شد و را با شاخی زرین که با خود داشت با خاک سپردند و بنگار یک
خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر دفن او میگذشت آن قصه با اصحاب خویش بان فرمودند
و ایشان آن موضع را حفر کرده جان شاخ زرین را بر آورند و بگویند قسبیله ثقیف از اولاد ابورغالند

انقرض دولت ملوک عا دہم در ہاک قوم شود بود

ازین پیش بدان اشارت رفت که بعد از عمر بن ذی سلم که آخرین ملوک عادیان است قبیلہ عاد پیری
از میان خود برگزیده امرونی اورا کردن نهادند و او با صالح پیغمبر ص ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود بقیة
المر در خدمت او بود و بصلاح و صواب دید صالح هر روز در حضرت ملک متعال بحسب عبادت زیادت میشد تا رخت
از مظهره فانیسرون برده در محروسه بقا نشد دیگر از قبیلہ عاد جمیعی نبود که قابل ملک و درخور سلطنت باشد

انقراض دولت جنم لک شود ہم بدست صالح بود

هنگام هلاکت آل ثمود قاید قبیلہ و سائیں سلسلہ جنید بن عمرو بود و او چنانکہ مرقوم افتاد احسین ملک طایف
شود است گویند در ہشتکام ہشت و دعوت صالح جنید بریوز رہد و صلیبہ و رع متحلی شدہ و اطاعت و متابعت
دی کرد و سایر مردم را صمغہ کاہن و دو اب بن عمرو مانع شدند و نکذاشتند بدلت ایمان فایز شوند
و حضرت صالح را با سحر نسبت داده مردم را بہ دسر دگر دنا ما جنید کہ مومن و موحد بود در ہشتکام
بلا و ہلاک اقوام دغا در خدمت صالح بارض فلسطین رفتہ در مدینۃ الرملہ با وی کین آمد و بقیعت عمر در خدمت
پیغمبر کا سکار بعبادت پروردگار موافقت داشت و چهل سال بعد از ہلاک قوم ثمود از جہان فائزین
بعالم باقی رحلت فرمود پس از وی دولت و سلطنت آراکی شود و منقرض شد

جلوس شایان بن علوان سه هزار و دویست پست و چهار سال بعد از سقوط آدم بود

سان بن علوان بن عادی بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام برادر خلیف و برادرزاده شد و ابو
 این پیش گفته شد که شداد بملکت مصر را نافرودی فرمود و در آن هنگام اولاد مصر را نیم غلبه تمام بر ملک مصر
 داشتند لاجرم سنان قدم طلب پیش گذاشت بعد از آنکه اقبال تیریس با دبار بدل شد و کار مصر مختل
 اند سنان با کردای از اولاد علیق که ذکر هر یک در جای خود خواهد شد ممدست شده بملکت مصر در
 در شهر مضاف دست یافته بجای تیریس بر سر سلطنت نشست پادشاهی با رعایت حزم و کلی با صابت

جلد اول کتاب اول نایخ التواریخ

رای بود و دست و سی و چهار سال بر تاست ملک مصر و نوپه و سودان سلطان بالاستقلال ملک اندلس
در ارتباط قواعد دولت و بسط بساط نصرت آئین شیده شد و او را پشناد خاطر داشت غریب ذکر یعنی از
مخالف او با خلیل الرحمن خواهد شد

۳۲۵۳

وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود
حضرت صالح علیه السلام تمام قامت و عریض الصدر بود و فصاحت زبان و لاحت پان حروف بود و بشکاف
دغات جبه و محاسن کشیده و موصوف سوی سیاه داشت و خناری سخن و سفید پوسته پای برهنه کردیدی و تشر
صالح مواعظ کردی و برای فانی مقام و مکنی نپرداخت که در آن آسوده شود بشرعت هود مردم را دعوت کردی
و چون از مژومات بتوت فراغت جتی تجارت کسب میشت فرمودی مدت زندگانش در برای پر طال و دلیت
هشتاد و سال بود و مدفن مبارکش در بیت ابراهیم میان رکن و مقام است

۳۲۵۴

بنای سد و رب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود
لقمان بن عادیان بن یحیی بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که او را لقمان الاکبر و صاحب انور گویند هنگام
بخت و دعوت هود علیه السلام ایمان بر ب و دود آورد و از قوم که پیش ایمان خویش را نمی میداشت و چون
بفرین هود علیه السلام قحط و غلادریان قوم افتاد مردم فراهم شده بزرگان خویش را بقتل داشتند تا بکشته شدند
شد و بدعای استعفا اقدام فرمایند مرشد بن سعد و لقمن بن عادیان نیز از آنجمله بود چنانکه در قصه هود مر قوم
شد بعد از آنکه در که ایمان مرشد و لقمان با هود آشکار شد بزرگان عادیان برکنار شدند و خود بطلب باران
و دعای استعفا اقدام نمودند پس از هلاک قوم عادیان در احاطت و قای اشراف آن اصحاب عادیان
و خلاف مرشد و لقمن که از اصل ایمان بود و بپوشیده شد که آنچه تمی و اید از و اوب اعطایا بنوا هبید که مسئول شما
در حضرت کبریا قبول است مرشد که اسنوز مرات آن قحط سال در مذاق داشت گفت الهی مرا آفتد کندم
فایت فرمائی که در مدت حیات با خصب نعمت میشت کنم پس در ارض که کرمه اقامت کرده مدت زندگانی
مستغرق نمای یزدانین بود و لقمن از ملک منان بخواست که در برای فانی مدت عمر هفت نمر زندگانی با به سلت
وی نیز با جابت منرون کشی بزمین بارب آمد و بچه کر کیر اگر قهنگاه میداشت هرگاه زندگانی آن
بنایت رسیدی و بر دی بچه کر کس دیگر کرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمر شش کر کس که هر یک هفتاد و سال
زیستند بکشد بچه کر کس بنتم گرفت و بداشت برادرزاده لقمن بنسندوی آمد و گفت ای عم از مدت تو نماند
کر عمر این فسخ نمر لقمن گفت نه آید گنایت از آنکه این دهر است و بنایت نرسد چه لبه و هرا گویند
پس عرب طالت الا به قلی که گفتند و این سخن در میان مثل شد و از قصا نمر سابع هزار و پانصد
سال عسراف آنگاه لقمن او را روی بروی افتاده دید با ملک بروی زد که او را بر اینگزانه
مقید نیفتاده و بنزد ملک وی شد چنانکه آنرا بر اینجخت نتوانست اینها و تا بهجت و و برود هم
لقمن در صین جان سپرد و کوند لعلها را خواهری بود که شوهری ضعیف پکرد داشت نیز و یک ضعیف برادر
آمد و گفت مرا شوهری ضعیف اندام است و سخت باک دارم که فرزندی چون او ضعیف آرم چه

بزرگوار بود و در این

کتاب

بنای

بنای

بنای

بنای

بنای

بنای

بنای

بنای

بنای

بنای

بنای

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

اخلاق و تواضع پرور و همه آفاق سمت استیلا داشت در زمان او چارتن از غباران مردم آزار آفرین
و در تاخت و تاراج مملکت اثر اچند با خودیا کرد و هر یک صاحب اعوان و انصار آمدند چنانکه دفع هر تن
از ایشانرا لشکری عظیم بایستی وی نوش نو دیوشی همت ملوکانه بر تسلیع و قمع ایشان بکاشته در اندک زمان
مملکت را از لوث و وجودشان پاک بشت و جهانرا بنظام کرد و چون فرزند داشت شیبا بودن را قایم مقام
جای پرداخت مدت مکش بجا سال بود

۴۴۴

در آتش انداختن فرمود خلیل را سه هزار و سیصد و شصت و شصت سال بعد از نبوط آدم بود
چون خاطر فرودمانی از خلیل خلیل و دعوتش مردم را بر جلیل رنج شد همت بر عرشش گذاشت پس وی را طلب نمود
و حایطی را بطلب پناشت که بطول شصت ذرع و بعرض چهل ذرع بود آنجا در بار داد و روز چهارشنبه بفرمود
تا آتش در آن حایط و حلب در زود بنایت مشعل ساختند و حضرت خلیل الرحمن را بدستاری بنحیق و دیگران
آتش انداختند فریاد از مقرین طایک در سبعه ارا یک درخواست و جبریل نزدیک خلیل آمد و عرض
داشت که اگر حاجتی داری طلب فرمای ابراهیم گفت مرا با تو حاجت نباشد عرض کرد که با آنکه حاجت دار
مسئلت نمای فرمود مقبی الله من سؤالی علیه یجالی پس بگم یا ناز و گونی نه بر دوا و سلاما علی ابراهیم آن فرست
جیم رو ضد نعیم گشت و موانست خلیل الرحمن را کلبی بصورت انسان با وی حاضر شد بعد از سه روز آن ظالم
ضقیل فحس حال خلیل را بر مکانی مرتفع نشست و نظر کرد و او را پی آزار در کنار و آبهای خوشگوار یافت
نمود و از خیال سخت شکفت اندوخت حیرت بدندان کزیدن گرفت و فریاد برآورد که ای ابراهیم چگونه
ازین آتش سوزان زیان ندیدی آنحضرت فرمود مرا پروردگار یست که در آب و آتشم نگاهبان است پس
نمود و از روی شکفتی ویرا طلب فرمود آنحضرت پی کلفت بنزد وی شتافت و مجدداً او را بدولت سردی دلالت
نمود و بعد از آن ابدی تهدید فرمود و فرمود در اجابت ایمان از خلیل الرحمن حملت طلبید و با ایمان ما حور که عزاؤ
خلیل بود و فرمود و از زیر پوش و مشورت نمود ایمان گفت بعد از چهار صد سال خداوندی قبول بنده کرد و پوش
هزار شرمندگی است لا جرم اقصام اشراک شرک را جلالتین رجاء داشته تا با شکافنا میر و صمیمش نصیر
هجرت ابراهیم از بابل سه هزار و سیصد و نود و شش سال بعد از نبوط آدم بود

۳۳۴۵

چون نمود و وجود حضرت خلیل را در کار مملکت خللی بزرگ یافت و دانست که با حراست یزدانی سیاست
سلطانی رنگ نه بند و بفرمود تا از دایره دولت و محروسه مملکت بیرون شود و لاجرم آنجناب با سار و هجرت نمود
نامحرکه دختر عمش بود و برادرزاده اش لوط بن هاران علیه السلام و پدرش تاریخ بن هارار شهر بابل
هجرت کریم در نواحی حارار منزل ساخت و در حارار حضرت ساره را بعد از دواج اندراج داده
با وی هم باین گشت و در آنوقت ساره سی و هفت سال داشت و از سن مبارک ابراهیم هفتاد و پنج سال
گذشته بود و بعد از خدی تاریخ در حارار درگذشت و ابراهیم حکم گشتان نامور بفر کنگان گشت پس
بالوط و ساره و آنکس که در حارار بدو پیوسته بود بزرگین کنگان نزول فرمود و آن نایبه را از یزد
کنگان گفتند که کنگان بن حام بن نوح منسوب بود و اولاد کنگان در آن مرز و بوم اقامت داشتند و از آن

پیشہ

۱۱۱

7

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و باب خطاب رسید که ای براهیم نسل تو چون ستار آسمان فرو خواهد هم که دو این زمین را بدیشان غلبت
خواهم فرمود و شکر از این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خداوند بنا نهاده و چندی در آنجا مقیم بود
قطعی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال قامت برای سکنه آن ماحت نماذنا چار آنحضرت عزیمت مصر فرمود و با
ساره وصیت نمود که مصلحت در آن است که مصریان ترا با من خواهد دانست تا اگر طمع در تو بندد دفع مانع را
جان من نمایند علی بجهله چون بر زمین مصر درآمد جماعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان که شرح حالش
مرقوم رسانیدند که اینک جمیده که آفتاب از غیرت جمالش منج زوال سپرد با مردی غریب بدین عرصه
در آمدن که در خور خدمت فرعون و شایسته حضرت پادشاه است پس آن ملک جابر حضرت خلیل را
با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره که آزر م ستاره بود نظاره کرد عنان تالک حضرت
از دست داده دست بطرف محضر محبت و ستر نبوت فرار بدلاجرم آن جبارت موجب خسارت شده فرعون
دستش از کار رشد و برجای خشک ماند پس هولی عظیم بدل فرعون در رفت و بسیار ضراحت و آفات
نهاد و از ساره استدعان نمود که سلامت مرا از خداوند مسکت فرمای تا بحال خویش باز شوم و از لی کار خویش
روم چون ساره باز گشت سنان بن علوان از ابدانست بروی دعا کرده تا بحال خود باز گشت آنگاه سنان
کینک را طلب داشته بخشد و گفت تا آنکه ملک علی و فاکت بنی و آن کینک بها جرم امید شد آنگاه
کو سفندان و کادان و شتران و غلامان و کینرکان بسیار بخدمت ابراهیم هدیه کرد و کمال معذرت
بجای آورد و دو خدام خود را بکاشت تا ابراهیم را با احترام تمام همراهی اتباع و احشام از مصر کیل و شتند
پس حضرت خلیل با مالیک خویش با قنق لوط و ساره و ماجرا مصر هجرت کرده بر زمین فلسطین نزول نمود
و بعد از چندی در مزرعه جبرون که اکنون بقدرس خلیل مشهور است توطن فرمود و بوقت عمر در آنجا بود
جلوس اغوزخان نه هزار و چهارصد سال بعد از سقوط آدم بود

اغوزخان بن قسراخان بن مغل خان النجی طالب کیوگ خان بن دیب با قومی خان بن ابوبه خان بن ترک بن فرید
نوح علیه السلام چون با تنهار و پشتوانی فرقه از بنی اعلم و هم پستان بر پدر خویش قراخان غلبه کرد چنانکه مذکور
بر مسند خانی داریکه جهانانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است از ترکان که بوحدت الهی معترف گشت
درجه ملک را بتواهدی بدیع و قوانینی مینج که مستعد عدل و نصفت بوز موش فرمود و اقوام ترکان را که هنگام
پد با اورغ وی پیوسته بودند هر یک را بمسب ملقب بطبی ساخت نخست عموم اقوامی که از بنی اعلم بحاجت
قیام نمودند اینغوز نام نهاد یعنی با پوست و قومی از اقوام اینغوز قتل لقب داد و ایشان آن طایفه اند که هنگام
حمل اولجای و غنایم با سبناط رای خویش کردند و ساختند و قنیت را بر کردند و محل کردند تا که دون را بر یک
قتل کردند و قومی را قنچاق نام شد سبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ایت براق زنی حاطه که شوهرش را
کشته بود در میان درختی رفته بار نهاد چون ایخال اغوزخان بدانست بروی رحم کرد و گفت فرزند او پسر من باشد
و نام او را قنچاق نهاد و قنچاق از قنق مشتق است که برکی درخت میان پوسیده را گویند و قومی به قاز لوق نامید
شد ازین قومی که در یکی از اسفار بسبب کثرت امطار و شدت برف چند خانه بخلاف یا ساق از گنجان بازماندند و ایشان را

و باب خطاب رسید که ای براهیم نسل تو چون ستار آسمان فرو خواهد هم که دو این زمین را بدیشان غلبت خواهم فرمود و شکر از این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خداوند بنا نهاده و چندی در آنجا مقیم بود قطعی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال قامت برای سکنه آن ماحت نماذنا چار آنحضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آن است که مصریان ترا با من خواهد دانست تا اگر طمع در تو بندد دفع مانع را جان من نمایند علی بجهله چون بر زمین مصر درآمد جماعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان که شرح حالش مرقوم رسانیدند که اینک جمیده که آفتاب از غیرت جمالش منج زوال سپرد با مردی غریب بدین عرصه در آمدن که در خور خدمت فرعون و شایسته حضرت پادشاه است پس آن ملک جابر حضرت خلیل را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره که آزر م ستاره بود نظاره کرد عنان تالک حضرت از دست داده دست بطرف محضر محبت و ستر نبوت فرار بدلاجرم آن جبارت موجب خسارت شده فرعون دستش از کار رشد و برجای خشک ماند پس هولی عظیم بدل فرعون در رفت و بسیار ضراحت و آفات نهاد و از ساره استدعان نمود که سلامت مرا از خداوند مسکت فرمای تا بحال خویش باز شوم و از لی کار خویش روم چون ساره باز گشت سنان بن علوان از ابدانست بروی دعا کرده تا بحال خود باز گشت آنگاه سنان کینک را طلب داشته بخشد و گفت تا آنکه ملک علی و فاکت بنی و آن کینک بها جرم امید شد آنگاه کو سفندان و کادان و شتران و غلامان و کینرکان بسیار بخدمت ابراهیم هدیه کرد و کمال معذرت بجای آورد و دو خدام خود را بکاشت تا ابراهیم را با احترام تمام همراهی اتباع و احشام از مصر کیل و شتند پس حضرت خلیل با مالیک خویش با قنق لوط و ساره و ماجرا مصر هجرت کرده بر زمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه جبرون که اکنون بقدرس خلیل مشهور است توطن فرمود و بوقت عمر در آنجا بود جلوس اغوزخان نه هزار و چهارصد سال بعد از سقوط آدم بود

اغوزخان بن قسراخان بن مغل خان النجی طالب کیوگ خان بن دیب با قومی خان بن ابوبه خان بن ترک بن فرید نوح علیه السلام چون با تنهار و پشتوانی فرقه از بنی اعلم و هم پستان بر پدر خویش قراخان غلبه کرد چنانکه مذکور بر مسند خانی داریکه جهانانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است از ترکان که بوحدت الهی معترف گشت درجه ملک را بتواهدی بدیع و قوانینی مینج که مستعد عدل و نصفت بوز موش فرمود و اقوام ترکان را که هنگام پد با اورغ وی پیوسته بودند هر یک را بمسب ملقب بطبی ساخت نخست عموم اقوامی که از بنی اعلم بحاجت قیام نمودند اینغوز نام نهاد یعنی با پوست و قومی از اقوام اینغوز قتل لقب داد و ایشان آن طایفه اند که هنگام حمل اولجای و غنایم با سبناط رای خویش کردند و ساختند و قنیت را بر کردند و محل کردند تا که دون را بر یک قتل کردند و قومی را قنچاق نام شد سبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ایت براق زنی حاطه که شوهرش را کشته بود در میان درختی رفته بار نهاد چون ایخال اغوزخان بدانست بروی رحم کرد و گفت فرزند او پسر من باشد و نام او را قنچاق نهاد و قنچاق از قنق مشتق است که برکی درخت میان پوسیده را گویند و قومی به قاز لوق نامید شد ازین قومی که در یکی از اسفار بسبب کثرت امطار و شدت برف چند خانه بخلاف یا ساق از گنجان بازماندند و ایشان را

جلد اول از کتاب اول نسخ المونج

ایشانرا غوزخان قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برف و قوم دیگر به قتلج نامیده شدند بدان سبب که در سیر
زنی بچه آورد و او را از کرشنکی شیر بنود که طفل خود را سیر کنند شوهرش با وی بجای ماند و آن حال دیدن محال
تندروی صید کرده با خود سپرد چوبی بدو و برتاب کرد و آن تذرو را از شمال گرفت و زن را بدان تذرو غذا
داده سیر کرد و زن شیر آورده و فرزند را از گزند جوع آزاد ساخت آنگاه زن با شوهر مسامحت جست و بشکوه
پیوستند چون با ساق غوزخان نبود که در هیچ حال کس از وی باز نماند از آن مرد و بنحید گفت قابل این یعنی
بان کرشنه از یزوی اوروغ را قتلج خوانند و قوم دیگر که آغا چیرنی لقب دارند هم از اقوام غوزند که یورت
در حد و دپشهاداشته اند پس ایشانرا اخراج ایزی گفتند یعنی مرد پشه و غوزخانرا شش فرزند بوجود آمد
که اسمی ایشان چنین است اول کون خان و دوم آی خان سیم یولده و زخان چهارم کونک خان پنجم طاق خان
ششم دینکیز خان و ایشان هر یک چهار پسر داشته پس کون خان پسر بوده اول قایینی یعنی محکم دوم بابا
یعنی است سیم آقراولی یعنی موفق باشد چهارم قراولی یعنی خرگاه سپاه اما پسران چهار کانه ای خان
اول و دوم یاز یعنی ولایت با او باشد دوم دو کر یعنی بجهت کرد آمدن سیم دو دوزغ یعنی پادشاهی کردن چهارم
غوزخان پازلی و چهار پسر یولده و زخان اینانند اول آدش یعنی چالاک دوم قریش یعنی قوی حال سیم سیکدی یعنی چرخ
بزرگان عزیز چهارم قایقین یعنی سیر کنند و اسمی چهار فرزند کونک خان چنین است اول باغچه زری یعنی آفرین نعمت
باشد دوم چخینه یعنی شکو سی که سیم چاولده یعنی بانام موس چهارم خنی یعنی بایاغی بی توقف جنگ کند و فرزند
طاق خان چنین نام داشته اند اول سالور یعنی هر چار سه شیر و حاق آوردن باشد دوم ایویر یعنی توانا و نجرباش
سیم آلا یوتش یعنی چهار پیمان اوینکو باشد چهارم آدزکین یعنی همیشه کاریگو کند و چهار فرزند دینکیز خان را
نام چنین بوده اول دینکیز یعنی بزرگی و بهادری دوم یولده و زری یعنی مواضع سیم یوتش یعنی درجه او بالای همه باشد
چهارم قریش یعنی درجه جا غیر باشد سیم است و چهار شعبه از اولاد غوزخان باید آمد و آنچه از نسل این اقوام در بلاد
اورا، النهر و ایران زمین رفته متوطن شدند و چون یکد و پشت بکشت و بیات ایشان با قضاای هوا و کما
دیگرگون شد بر همان نامیده شدند یعنی نند و رنگ علی اسمی غوزخان جهت طوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و اولاد
و اقوام را هر یک بمهری امور فرمود تا بر غلب مالکیت ایلات چنانکه عقرب با جانی در قوم شود

۳۴۰۳

مختون شدن ابراهیم سه هزار و چهار صد و سه سال بعد از بسوط آدم بود
قبل از امتحان حضرت ابراهیم ابراهیم نام داشت و حضرت ساره ساری نامیده میشد پس از ملک عظام خطای
فته ای ابراهیم تو پدر جمهور قابل خواهی بود نام تو ابراهیم باشد و ساری را بعد الیوم ساره بخوان او را نیز
ابراهیم دهم و فرزندی کرامت فرمایم او را نیز بنام اسحق بخوان و از یک زمین یاده کنم و پادشاهان از نسل تو پدرم
و زمین کنعان را تو بعد از تو بنی تو ملکیت ابدی خواهم داد پس عهد مرا نگاه دار و بعد از تو فدیت تو عهد من نگاه دارند
من در میان شما این است که هر مذکری از شما مختون شوند و بعد الیوم هر مذکر که شست روزه باشد لازم است که مختون شود
من و جسم ایشان باید پس ابراهیم علیه السلام همان روز مختون گشت و هر مذکر که در خانواده آنحضرت بود و شرف عثمانی باشد
هلاکت نی نیاسن جلوس بولس سه هزار و چهار صد و شست سال بعد از بسوط آدم بود

۳۴۰۸

خان
مختون
کند